

مصاحبه با دکتر محمدحسین زارعی

کارآمدی؛ فقاقت و مدیریت مدرن

می‌گویند «حسن السؤال نصف العلم» باید دید تا چه اندازه می‌توان سؤال را درست مطرح نمود. سؤال اصلی در این بحث این است که آیا، مدیریت فقهی امکان‌پذیر است یا خیر؟ در ارتباط با این سؤال، باید امکان‌پذیری را تعریف کنیم و ببینیم که از «امکان» چه چیز مدنظر ما است. دو مفهوم از «امکان‌پذیری» می‌فهمیم؛ یکی امکان‌پذیری^۱ است؛ می‌گویند آیا در عمل آنچه که اتفاق افتاده به عنوان سمبل یا الگوی مدیریت فقهی مطلوب بوده؟ آنچه در عمل واقع شده آیا می‌توان گفت که مدیریت فقهی بوده است؟ و ارزیابی ما از آنچه که به عنوان

○ در جامعه ما شیوه‌های فقاقتی در ساز و کار حکومت نهفته است. می‌خواهیم تعامل دو حوزه فقاقت و مدیریت مدرن را بیابیم، آیا هم‌سویی دارند؟ چقدر همدیگر را تحمل می‌کنند در سال‌های گذشته چه میزان تعامل موفقیت‌آمیز داشته‌اند؟

● فکر می‌کنم که سؤال، خیلی بنیادین است یعنی مدیریت با فقه چه نوع رابطه‌ای دارد، البته به انواع آن نیز اشاره خواهیم کرد. ولی روش‌شناسی یا چگونگی ورود به مسئله بسیار مؤثر و مهم در تعیین رابطه مدیریت و فقه می‌باشد. بنابراین روش‌شناسی یا ورود به مبحث (مدخل بحث) خیلی مهم است، همان‌طور که

1. Feasibility



مدیریت فقهی اتفاق افتاده چیست و آن را با چه شاخص‌هایی باید بسنجیم؟ آیا آنچه که اتفاق افتاده مدیریت فقهی بوده یا نبوده است؟ این یک بحث جداگانه است، بحث مهم‌تر به نظر من امکان مفهومی^۲، مدیریت فقه یا فقهات است و فکر می‌کنم که بار اصلی مسئله روی امکان مفهومی می‌باشد. یعنی بینیم مفهوم مدیریت فقهی، از جهت عقلی و منطقی سازگار است و می‌توانیم در عالم نظری سازگاری ایجاد کنیم و بعد به ارزیابی آنچه که در عمل اتفاق افتاده برسیم؟ بنابراین، برای امکان مفهومی و فلسفی تقسیم‌بندی بحثم، به ماهیت مدیریت به عنوان علم، اشاره می‌کنم و فقه را با توجه به برداشت خودم به عنوان یک علم می‌پردازیم و بعد رابطه این دو را با هم بررسی می‌کنم، که فکر می‌کنم این شیوه منطقی پذیرفته شده و ورود به بحث باشد.

○ آیا نمونه‌ای را در سایر کشورهای

اسلامی می‌توان یافت؟

● من از دید حقوقی به کشورهای اسلامی، نگاه می‌کنم. چون تخصص من حقوق است، بحث فقه اهل سنت در سایر کشورهای اسلامی هم مطرح است، مثلاً سوریه و برخی کشورهای اسلامی گفته‌اند که دین اسلام مظهر دولت است؛ ولی وقتی به اقتصاد رسیده‌اند، گفته‌اند که اقتصاد کشور براساس اصول سوسیالیستی اداره می‌شود. از طرف دیگر کشور مذکور از

کشورهای چپ اسلامی است و وقتی که اشاره به «اسلامی بودن» باشد، گفته‌اند منظورشان مسلمان بودن است. بعضی دیگر یک قدم جلوتر آمده‌اند یعنی آنجا که خواسته‌اند پیوند بیشتری بین مدیریت سیاسی با فقه ایجاد کنند، گفته‌اند قوانینی که وضع می‌شود باید توجیه مذهبی، فقهی و شرعی داشته باشد که مهم‌ترین این موارد در بحث‌های حقوق خانواده و حقوق جزا بوده و این سازگاری را حداقل با تشکیل^۳ دادگاه‌های شرع، پای فقه و فتوای علمای مذهبی را به اداره جامعه کشانده‌اند، مخصوصاً در مواردی که بین قوانین عرفی و قوانین شرعی تعارض‌هایی بوده، آمده‌اند دیوان عالی تأسیس کرده‌اند و به این ترتیب دیوان عالی براساس معیارهای شرعی و فتاوی علمای فقه در اداره مدیریت سیاسی درگیر شده است، به عقیده من این بحث‌ها در کشورهای اسلامی بوده، مخصوصاً در این اواخر بین روشنفکران مسلمان درباره حقوق بشر خیلی بحث شده است که البته بحث اقلیت‌های مذهبی هم مطرح شد و تلاش خیلی زیادی صورت گرفته تا با مفاهیم پذیرفته شده در کنوانسیون‌های بین‌المللی یک سازگاری ایجاد کنند، بعد شروع به نظریه‌پردازی کرده‌اند. مثل حسن الترابی، محمود محمدطاها، عبدا... نعیم که بیشتر هم در مباحثی که تنش‌زا بوده خواسته‌اند، یک جور

2. Conceptual

3. Set - Up

با تفسیر مذهبی، عرفانی، فلسفی بین شریعت و استانداردهای پذیرفته شده بین‌المللی یک سازگاری ایجاد کنند. ولی به این مفهومی که ما این سؤال را مطرح کردیم، به طور وسیع تحت عنوان مدیریت فقهی، مطرح نشده است و بیشتر در بحث‌های حقوقی درگیر شده‌اند.

حالا اگر بخواهم بحث را ادامه دهم، اول روی حوزه علم مدیریت بحث می‌کنم، که علم مدیریت چیست؟ من چند مشخصه برای تبیین مفهوم مدیریت مطرح می‌کنم؛ یکی این که خود علم مدیریت به زیرمجموعه‌های علوم اجتماعی تقسیم می‌شود و با خودش یک سری ویژگی‌ها به همراه می‌آورد. یعنی فرض می‌کنیم که یک علوم انسانی داریم و یک علوم اجتماعی داریم؛ علوم انسانی شامل فلسفه، حقوق و بخش گرایش‌های مفهومی مثل فلسفه اخلاق. دایره علوم انسانی وسیع‌تر از علوم اجتماعی است و علوم اجتماعی بیشتر به گرایش‌های اطلاق می‌شود که روش تحقیقشان متأثر از علوم تجربی می‌باشد و ریشه مطالعات آن به روش علمی^۴ است، و گفته‌اند ما یک مسئله خارجی داریم، برای حل مسئله خارجی یک سری ابزارهایی داریم، این ابزارها مثل علوم اجتماعی، اثبات‌پذیری و تکرارپذیری و عینیت^۵ می‌باشند. این‌ها معیارهایی هستند که برای روش شناختی در علوم تجربی مطرح‌اند. مدیریت در واقع خودش را با این دسته از علوم اجتماعی تطبیق می‌دهد یعنی کارکرد^۶ خود را حل مسئله

-
4. Scientific
 5. Objectivity
 6. Function
 7. Conception

دهند و نیز یک سیستم تشویقی می گذارم و می گویم اگر در یک ساعت، قبلاً شما پنج واحد کاری انجام می دادید اگر به جای پنج واحد، ده واحد کاری ارائه بدهید تشویق می شوید و این تشویقها باعث می شود که سود شرکت و انگیزه کارمندان بالا برود و بالا رفتن انگیزه، وابستگی و تعلق به سازمان را بیشتر می کند و در این صورت کارمندان برای کارش دل می سوزاند و افت کاری کم می شود و تلاشش بیشتر می گردد و نتیجتاً سود شرکت بالا می رود. پس می گوید بالا رفتن سود شرکت برای من هدف است و یکی از نتایج اثربخشی شمرده می شود لذا ابزارهایی را که به کار می برد در این زمینه است، این برداشت من از کارکرد⁹ مدیریت می باشد.

روش تحقیق هم که در تحقیقات مدیریتی در سطح تحصیلات عالی شناخته شده است اگر توجه کنید چه در دانشگاه های دولتی و چه در مرکز خودمان، روش تحقیق شان یک روش تحقیق توصیفی¹⁰ است. یعنی میدانی است، و آن به این ترتیب می باشد که اول می آیند فرضیه تنظیم می کنند. به عنوان مثال در یک دبیرستان اگر مدیریت متمرکز جای خود را به مدیریت مشارکتی، آزاد و دموکراتیک دهد، باعث می شود که سطح آموزش و کیفیت آموزش بالا رود و

8. Social Sciences

9. Function

10. Descriptive

انتظاراتی داریم، قانون گذار هم قانون تأسیس آن را تنظیم می کند، وقتی آن طرح تنظیم شد اینجا مدیریت مطرح می شود. حالا اهدافی را که قانون گذار گذاشته چطوری به آنها برسیم؟ ببینید، سازمان یک بودجه مشخصی دارد، برای این که بهترین استفاده از این بودجه و امکانات صورت گیرد و از منابع خود بخوبی استفاده شود، از یک ابزارهایی استفاده می کنند و این ابزارها در خدمت بالا بردن اثربخشی است. حالا این مدیریت و ابزارهای مدیریتی چه چیزهایی هستند؟ از جمله این ابزارها، برنامه ریزی، کنترل، نظارت و تصمیم گیری می باشد. بعد وارد هر کدام از این مباحث که می شویم؛ می بینیم این مسئله که تصمیم گیرنده چطور تصمیم گیری می کند که به این اهداف برسد. بنابراین خودش را، روش تحقیقش، روش مطالعاتی و حل مساله مدیریتی را از دیدگاه علوم اجتماعی و تجربی⁸ نگاه می کند. مثال واضحترش (مثال هایی که در قرن ۱۹ مطرح بود) درباره سود شرکت است. مثلاً تیلور، یکی از این افراد برجسته مدیریت است که می خواهد طبق نظریه ای سود شرکت را بالا ببرد و هزینه هایش را پایین بیاورد که برای اینکار ساعات کاری را از ۸ صبح تا ۴ بعد از ظهر تعیین کرد و برای بالا بردن سود شرکت و کم کردن هزینه ها، می گوید که من مزدی به این کارمندان پرداخت می کنم و از آنها می خواهم هر واحد کاری را در زمان تعیین شده انجام



در ضمن هزینه‌ها و افت تحصیلی کم‌تر شود و به این ترتیب مشکل این سازمان حل می‌شود و برای پاسخ‌گویی به این فرضیه و تأیید یا رد آن، پرسشنامه تنظیم می‌شود و پژوهشگر می‌گوید که من یک فرض ذهنی دارم و به نظر می‌رسد که مدیریت متمرکز باعث ایجاد افت تحصیلی می‌شود و آموزگاران دل‌نمی‌سوزانند و در نتیجه منابع هدر می‌رود و افت تحصیلی حاصل می‌گردد و علت اصلی افت تحصیلی وجود مدیریت متمرکز یا آمرانه یا تکلیفی بوده است، پس می‌آید مطابق بایک فرمول علمی پرسشنامه تنظیم می‌کند، بعد پرسشنامه‌ها را جمع‌آوری کرده و براساس فرمول، داده‌ها را ارزیابی می‌کند و با بررسی نتایج تحقیق فرضیه‌های در نظر گرفته شده تأیید و یا رد می‌شوند. این روش مطالعه در مدیریت (چه دولتی چه خصوصی) وجود دارد.

یکی از مشخصات جدید مدیریت روز در انتهای قرن بیستم اخلاقی شدن مدیریت می‌باشد، به این مفهوم که اگر قرار باشد هدف مدیریت بالا بردن اثربخشی و سود شرکت باشد، یک سؤال مهم پیش می‌آید و آن این که تصمیماتی که گرفته می‌شود، هر چند باعث بالا رفتن اثربخشی می‌شود ولی اثر بخشی و بالا رفتن سود به چه هزینه‌ای تمام می‌شود، آیا با تحقیر شخصیت انسانی صورت می‌گیرد، آیا باز بین بردن حقوق بشر صورت می‌گیرد؟ که می‌گویند نه! چارچوب حقوق انسانی و

حقوق بشر بایستی رعایت بشود و یکی از مفاهیمی که جدیداً در مدیریت مطرح شده، این است که مدیران موظف هستند در فرآیند تصمیم‌گیری چند اصل مانند حقوق بشر، عدالت، انصاف، رعایت احترام به شخصیت انسانی را به رسمیت بشناسند. که این بحث یکی از تحولاتی است که در مدیریت مطرح می‌باشد مدیریت خارج از سیاست، اقتصاد و جامعه‌شناسی نیست بلکه از اینها نیز تغذیه می‌کند، و به عبارت دیگر علم مدیریت، خودش ابزار است و یک هدف اصلی دارد. در ضمن این که این هدف اصلی باید در چارچوب آن رسالت‌های حقوقی، اخلاقی، سیاسی صورت بگیرد، بنابراین اهداف علم مدیریت را سایر حوزه‌ها تعیین می‌کنند و خودش به عنوان یک ابزار برای حل مسائل سازمان‌های بخش خصوصی یا دولتی به کار می‌رود.

این مقدمه، در واقع تحلیل مفهومی مدیریت بود. در بحث بعدی تحلیل مفهومی فقه را داریم که تقسیم‌بندی فقه در علوم انسانی کجاست؟ من چند مشخصه دارم که بنظر می‌رسد، فقه را می‌توانم در آن تقسیم‌بندی قرار بدهم و هنگام نتیجه‌گیری بین فقه و مدیریت پل ارتباطی ایجاد کنم.

یکی از ویژگی‌های فقه این است که اصطلاحاً می‌گویند فقه، ماهیت هنجاری و نظم‌بخشی و تنظیمی^{۱۱} دارد منظور از تنظیمی

11. Regulatory



این است که هدفش تنظیم رفتار افراد در جامعه است. به عبارت دیگر چون ماهیت تنظیمی دارد و این را ماهیت تکلیفی نیز به حساب می‌آورند از آن جهت که مذهبی است و ارتباط نزدیکی با فرض‌ها و قضایای مذهبی دارد، به نظر می‌رسد که ماهیتش دستوری و هنجاری^{۱۲} هم باشد یعنی ویژگی دوم، هنجاری بودن فقه است به این ترتیب که حتماً استحضار دارید علمی مثل اخلاق و حقوق از مصادیق مهم علوم هنجاری یا دستوری شناخته می‌شوند، که اصطلاحاً به آن دستوری یا بایدی یا تکلیفی گفته می‌شود و علت این که به فقه یا حقوق یا اخلاق، هنجاری گفته می‌شود این است که ماهیت قواعد هنجاری، بایدی است نه ماهیت توصیفی یا هستی‌شناسانه. از یک بعد می‌توان گفت که وقتی مدیریت می‌خواهد قواعد تصمیم‌گیری را بیان کند، می‌گوید اگر می‌خواهید تصمیم مؤثر، مثل مشکل اجتماعی یا مدیریتی را حل بکنید یعنی می‌خواهید تصمیم درستی بگیرید باید این تصمیمتان مبتنی بر اصول باشد، ولی توجه داشته باشید که در مدیریت «باید»‌ها ماهیت هستی-شناسانه دارند نه «بایدی». در مفهوم اخلاقی، مثلاً وقتی شما می‌خواهید از نقطه A به میدان ونک برسید باید خیابان ولیعصر را طی بکنید و بایستی از مسیر (کوتاه‌تر) استفاده کنید یعنی «بایدش» از نوع هستی‌شناسانه است یعنی کوتاه‌ترین راه این است و واقعیت هم همین را نشان می‌دهد. ولی

ماهیت «باید»‌های فقهی، مذهبی، اخلاقی و حقوقی از نوع «ارزشی» هستند، بنابراین یک الگوی ارزشی وجود دارد که می‌خواهیم در عالم واقع تحمیلش کنیم، تا آنجا که بنده می‌دانم، مدیریت «باید»‌هایش از نوع «توصیفی» است. می‌گویم من براساس تحقیقاتم به این نتیجه رسیده‌ام که اگر می‌خواهید تصمیمات مؤثری بگیرید، «باید» مان هم «باید» توصیفی است و فرمول هم فرمول علمی است و با تجربه و آزمون هم به آن رسیده‌ام، پرسشنامه هم تنظیم کرده‌ام و چند مورد هم آزمایش کرده‌ام، در جوامع مختلف و شرکت‌های مختلف به این نتیجه رسیده‌ام. ولی ماهیت فقهی از نوع ارزشی، بایدی و دستوری است، یک الگویی را قرارداد است و به قول معروف در این الگو، ما یک عالمی داریم که فرض کنید عالم ملکوت است و این الگو را می‌خواهیم به عالم ناسوت تحمیل بکنیم.

12. Normative

13. Intersubjective

۳۳۴

می‌گویند طبیعی است، یک عده هم معتقدند که عقلی است و تعبیر و تفاسیر زیادی وجود دارد. عده‌ای که می‌گویند بین الاذهانی است، به این نتیجه رسیده‌اند که قتل انسان بی‌گناه، قبیح و زشت است یا مجازات افراد بدون این که قبلاً بگوئیم، عملی که انجام می‌دهند جرم است، براساس فهم مشترک انسان‌ها یک عمل قبیح است. ما یک الگوهای اخلاقی و ارزشی داریم که مذهب هم از این نوع می‌باشد. از آن جهت که منشاء آن وحی، احکام و فرامین خداوند است. پس فرض بر این است که اینها الگوهایی هستند که رفتارهای انسانی باید خودش را با آن مدل و الگو تطبیق دهد و بنابراین شما به احکام فقهی می‌رسید، بپیش فرض‌هایی روبرو هستید که به راحتی به حل مسئله اجتماعی منجر نمی‌شوند، برای همین، من می‌خواهم خلاصه کنم، بنابراین اگر بخواهیم رفتار را با آن مدل‌های ارزشی تطبیق دهیم، هدف این است که رفتار افراد انسانی را تا آنجا که مربوط به رابطه‌اش با خداوند می‌شود، براساس یک سری احکام، قضایا و ارزش‌هایی که در فقه و شریعت مطرح است تنظیم بکنیم.

خوب پیش فرضمان این است که این احکام منشاء خداوندی دارد، و در مقابل تغییرات اجتماعی مثل سایر علوم عمل نمی‌کنند، از این جهت که تکلیفی و ارزشی هستند. جامعه باید ساختارهای اجتماعی، حکومتی، سازمانی، قوه قضائی و سیاسی خود را با این ارزش‌ها تطبیق

دهد. حتی وقتی بحث تفکیک قوا مطرح می‌شود، تفکیک قوا معنی دیگری پیدا می‌کند و با آن مفهومی که به عنوان تجربه بشری در اروپا اتفاق افتاده، با توجه به تجربه بشری، تجربه عقلانی و با توجه به فلسفه خودش به آن رسیده‌اند، متفاوت است. وقتی به یک نظام اسلامی مثل نظام خودمان می‌رسیم، آن تفکیک قوا، خودش را تطبیق می‌دهد. ما فرض کنیم در یک مفهومی بنام ولایت مطلقه فقیه تفکیک قوا داریم، اما زیر نظر (مطابق اصل مثلاً ۵۷) ولایت مطلقه امر و امام امت قرار می‌گیرد، و بعد مکانیزم‌های دخالتی دیگر برای ولی فقیه پیش‌بینی می‌شود که اگر لازم شد، بنابر مشروعیت مذهبی و فقهی، در آن سیستم سیاسی، در مدیریت و در واقع در مدیریت ساختاری و اجرایی دخالت می‌کند. به این ترتیب این پیش‌فرض است که وجود دارد. یعنی عملاً که وارد حل مسائل اجتماعی می‌شویم، با این مسئله روبرو می‌شویم. منتهی یک سؤال جدی و پیش‌فرض مفهومی دیگری مطرح می‌شود، و آن این است که خوب ما یک فقه، یک شریعت و یک دین داریم، از طرف دیگر فقه را از شریعت و دین تفکیک می‌کنند و می‌گویند اگر قرار است که جایگاه فقه را بین علوم مصرف‌کننده و تولیدکننده پیدا کنیم، خود فقه چه جایگاهی دارد؟ اگر قرار است که جزء گروه تولیدکننده باشد، ارتباط آن با مدیریت و سایر علوم، به یک شکلی مطرح



می‌شود و اگر تغذیه شونده و مصرف کننده باشد، رابطه آن با مدیریت هم یک بحث دیگر پیدامی‌کند؟!

حتی با حقوق هم یک رابطه دیگر پیدا می‌کند. نظرم این است که فقه خودش یک علم تغذیه شونده است و در واقع یک علم مصرف کننده. یعنی در واقع درست است که هدف و رسالت فقه رسیدن به احکام خداوندی و خواست خداوند است. ولی در ابزارهایش نیازمند سایر علوم بشری است. این علوم بشری، فلسفه، منطق، دلالات لفظی، تفسیر... بحث‌های علوم دیگر و حتی تحولات اقتصادی است، که از آن استفاده می‌شود. بنابراین احکام فقهی خودشان محصول یک فرآیند فکری هستند و فقیه هم به عنوان یک فرد چه بخواهد و چه نخواهد و چه آگاه باشد و چه آگاه نباشد. متأثر از این فرآیند علوم انسانی، مثل سایر دانشمندان علوم دیگر است.

بنابراین اگر قرار باشد بگوییم فقه مثل مدیریت، یک ابزار است یا این که هدف است؟ به نظر من فقه یک ابزار است. منتهی ابزار رسیدن به خواست خداوندی و رضای خداوندی در تنظیم رفتار اجتماعی افراد. از طرفی تا حدود زیادی به حقوق نزدیک است یعنی اگر بخواهیم یک مقداری رابطه فقه را با سایر علوم انسانی نزدیک تر کنیم، فقه بین اخلاق و حقوق قرار می‌گیرد. حالا ادعا این است که اخلاق عقلی است یا مذهبی است؟

اگر قرار است تقسیم کنیم، به نظر من باز هم فقه بین اخلاق عقلی و حقوق قرار می‌گیرد. استدلال من این است که فقه عیناً حقوق نیست. به این تعبیر که هر حکم فقهی معادل یک قاعده حقوقی نیست. آنچه در مقدمه اساتید حقوق مطرح شده این است که فقه سه عنصر دارد که یکی مشتمل بر قواعد رفتاری باشد یعنی قوانین و مقررات داشته باشیم، دوم ضمانت اجرا داشته باشد، یعنی الزام آور باشد. سوم وجود سازمان‌های حکومتی است. حقوق به یک مفهوم، مدرن است، هم متکی بر ضمانت اجرا و الزام حقوقی می‌باشد که این الزام حقوقی، مبنایش سازمان‌های دولتی و خود دولت است. به عبارتی دیگر حقوق مدرن، مبتنی بر مفهوم حکومت و دولت است.

ولی فقه این طور نیست، بلکه در کنار زندگی مردم شکل گرفته است. به هر حال فقه متکی به یک عنصر سیاسی نبوده است. در این اواخر، یعنی بعد از مشروطیت فقه سیاسی مطرح می‌شود. الان هم که فقه سیاسی مطرح شده به طور جدی، عملاً یک کارهایی انجام می‌دهند. منتهی فقه از جهت تاریخی، جدا از قدرت سیاسی و حکومت شکل گرفته است. ضمانت اجرا هم برایش به صورت ضمانت اجرائی حقوقی وجود نداشته است. ما سازمان‌های حکومتی نداریم. فرض کنیم اگر در راهنمایی و رانندگی چراغ قرمز را رد کنیم، جریمه می‌شویم یعنی ضمانت اجرا دارد. در

واقع ضمانت اجرایی، ارزشی، اخلاقی، مذهبی تا وقتی که با حکومت پیوند نخورده، به اصطلاح می‌گویند که فاقد ضمانت اجرایی حکومتی است. پس فقه عین حقوق نیست و حتی عین اخلاق هم نیست. یعنی شما همین استدلال را در مورد اخلاق هم می‌توانید داشته باشید، یعنی قواعد فقهی را که تحت عنوان مستقلات عقلی مطرح می‌کنند خیلی از این‌ها در اخلاق عقلی مطرح شده است.

بنابراین جایگاه فقه بین اخلاق عقلی و حقوق است و برای ضمانت اجرای آن، نیاز به سازگاری حکومتی است و برای حمایت و پشتیبانی احکامش نیازمند کمک گرفتن از اصول و مبانی اخلاق عقلی است. در مورد روش تحقیق که من در مدیریت هم گفتم، روش تحقیق در مورد فقه کتابخانه‌ای، تفسیری، تحلیلی تاریخی، و متکی بر اعتبار سخن معصوم یا سخن پیامبر یا سخن خداوند است که اینها مرجع و منبع برای استنباط‌های فقهی می‌شوند. بنابراین مرجع نقش مهم و حیاتی را ایفا می‌کند. به نظر من روش تحقیق در فقه نزدیک به روش تحقیق در حقوق است.

○ چرا؟

● به این دلیل که روش تحقیق در حقوق هم کتابخانه‌ای است، به این دلیل که حقوق هم متکی بر مرجع است. حقوق متکی به مرجع قانون‌گذار است، یعنی ما قانون‌گذاری داریم

که قانون را وضع می‌کند، وقتی که قانون را وضع کرد، قاضی در واقع هم می‌خواهد حکم را براساس آن صادر کند، فقیه هم همین کار را می‌کند. فقیه هم وقتی می‌خواهد حکمی را استنباط کند بایستی مراجعه به کتاب، سنت و بعد استدلال کند. حالا استدلالش یا قیاسی و یا استقرایی و یا مثلاً تمثیلی است، که قیاس فقهی می‌شود یا در مورد قاضی شما در نظر بگیرید، وقتی دیوان عالی کشور در تعارضاتی که بین شعب مختلف حقوقی ایجاد می‌شود، اقدام به صدور آرای وحدت رویه می‌کند، صدور آرای وحدت رویه در حکم قانون است و قضات ملزم هستند که آن را رعایت کنند. بنابراین روش تحقیق آن کاملاً شبیه روش تحقیق حقوق است. از این جا ما یک پل به محدودیت‌های حقوق بزنیم. با این که ما می‌بینیم که فقه مثل حقوق نیست به خاطر این که ضمانت اجرای آن نیازمند مفهوم قدرت و تئوری سیاسی حکومت است و باید یک تئوری سیاسی وجود داشته باشد که تشکیل حکومت داده شود. حکومت هم که تشکیل شد باید بگوییم که برای احکام فقهی، فقهای مشخصی می‌آیند و طی فرایند قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری احکام را به قانون تبدیل می‌کنند، در عین حال ممکن است رابطه عینی هم با قانون نداشته باشد. یعنی هر حکم فقهی تبدیل به قانون نشود و حتی هر حکم فقهی نیز تبدیل به سیاست‌گذاری نشود. این جا علم سیاست،



مدیریت، حقوق و جامعه‌شناسی و روانشناسی و حتی مطالعات خارجی و روابط بین‌المللی به کمک قانون‌گذار می‌آید و قانون‌گذار یک تغییراتی می‌دهد و حتی در مورد احکام فقهی جو را تغییر می‌دهد، این احکام فقهی را تبدیل به قانونی که قابلیت اجرا داشته باشد، می‌کند یکی از مشخصات قانون؛ قابلیت اجرا و یا جنبه کاربردی آن است.

بنابراین اگر قرار باشد که حکم فقهی به قانون و مقررات، تبدیل شود باید این شرایطی که ذکر شد را دارا باشد. یکی از این‌ها عمومی بودنش است و یکی دیگر اعلامی و دیگری قابلیت اجرائی بودنش است. حالا تکیه‌ام روی قابلیت اجرائیش است. ما در متون فقهی مان داریم که حکم فقهی و احکام زیادی صادر شده، قانون‌گذار نگاه می‌کند که بین این احکام مختلف فقهی کدام می‌تواند مشکل اجتماعی را حل کند. بنابراین نوآوری و خلاقیت به آن سیستم قانون‌گذاری، فرایند قانون‌گذاری و حقوقی بستگی دارد که می‌آید، آن حکم فقهی را بکار گیرد، و یا اگر وجود ندارد، به فقها جهت می‌دهد که بیایند در این زمینه فعالیت کنند و حکمی که متناسب با ویژگی قانون‌گذاری باشد، استخراج کنند که قابلیت اجرا داشته باشد و بتواند مشکل را در عالم واقع حل کند. یکی از مسائل و مشکلاتی که ما در طول چندساله انقلاب داریم، به نظر من، عدم رعایت این عنصر حقوقی بوده است. چون فقه ما بیشتر

درگیر تنظیم قوانین و به طور مشخص، مجازات‌ها و نیز از طریق شورای نگهبان در کنترل قوانین و سیاست‌گذاری‌ها بوده است. یکی از مشکلاتی که به تجربه، ثابت شده، تجربه تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام به فرمان امام بود، مطرح شد، که دقیقاً عنصر مصلحت عمل‌گرایی و کاربردی بودن^{۱۴} رعایت نشد. یعنی اگر سؤال کنیم در فقه، امکان اجرایی و عملی، مدیریت فقهی داریم یا نداریم؟ نظر من در عمل نداشتیم و تجربه هم این را ثابت می‌کند. حتی در مورد قانون مجازات‌ها، در تشکیلات قوه قضاییه و دادرسی‌ها، تشکیلات تشکیل شده بود آن را حذف کردند تحت این الگو که مثلاً سیستم وحدت قاضی داشته باشیم و این سیستم درجه‌بندی بین قضات و دادگاه‌ها شناخته شده نیست. من دانشجویی داشتم که خودش تحقیق کرد و به این نتیجه رسید. من می‌خواهم بگویم که اتفاقاً این تجربه خوبی است. یکی از معاونین دادستانی استان اصفهان بود که این تحقیق را انجام داد. ایشان خودشان چندین سال قاضی بودند و این یک تحقیق مدیریتی بود. فرض ایشان در این تحقیق مدیریتی این بود که آیا حذف دادرسی‌ها در بالا بردن سرعت رسیدگی‌ها، پیشرفت و کیفیت رسیدگی‌ها (منظور، کیفیت رسیدگی عادلانه است) موثر بوده یا نبوده است؟ یک پرسشنامه تنظیم می‌کند و آنها را به

14. Practicality

۶۰ قاضی فعال استان اصفهان ارائه می دهد و از آنها نظرخواهی می کند. نتیجه نظرخواهی ها را براساس فرمول هایی که در مدیریت علوم اجتماعی وجود دارد، تحلیل کرد. یافته ای که به آن رسید این است که از نظر قضاتی که درگیر صدور رأی هستند، حذف دادسرا نه باعث بالا بردن سرعت رسیدگی ها شده نه کیفیت رسیدگی ها را بهبود بخشیده است. البته این نمونه قضات معمم را نیز شامل می شد که حتی برخی شان نیز فقیه بودند. آنها نیز به این نتیجه رسیدند که این سیستم جواب نداده است و جالب است که شما با وجود ابزار مدیریتی و با یک روش تحقیق مدیریتی، یا علوم اجتماعی به این مطلب می رسید. یعنی ما می آیم یک فرض فقهی را به تجربه و آزمون می گذاریم و می بینیم که در عمل جواب نمی دهد. سیستم قانون گذاری به خاطر رعایت پرکتیکالیتی و قابلیت پیاده شدن آن احکام فقهی باید بیاید در این پیش فرض های خودش حکم متناسب با آن را پیدا کند یا این که در پیش فرض های خودش یک تغییراتی بدهد، و یا باید به یک حکم فقهی جدید برسد و براساس آن ساختار قوه قضائیه را تغییر دهد. بنابراین، به نظر می رسد که اگر ما بخواهیم رابطه مدیریت و فقه را تعریف کنیم به نظر من چهار شکل است که حصر عقلی است و می شود تعریف کرد. یکی رابطه «تباین» است. یعنی بگوییم که مثل دو دایره کاملاً متخارج، اصلاً مدیریت در اهداف،

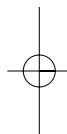
ابزار، رسالت ها و ارزش هایش هیچ ارتباطی با فقه ندارد. به نظر من این اصلاً پذیرفتنی نیست. دوره جدید و عصر ما دوره مطالعات بین رشته ای^{۱۵} است. یعنی گفتند که مطالعه یا تحقیقی که در یک حوزه بشری صورت می گیرد، می تواند در سایر علوم اجتماعی هم مورد استفاده قرار بگیرد. مثل ارتباط علم مدیریت با اخلاق که بحثی جدی می باشد. این ها باید متأثر شود حالا چه برسد به فقه. به اعتقاد من رابطه فقه با مدیریت، مثل دو تا دایره کاملاً متخارج نیست. فرض بعدی بر این است که رابطه فقه و مدیریت یک «رابطه عینی» است، مثل دو تا دایره ای است که کاملاً به هم منطبق هستند. به نظر من این هم درست نیست، مثل این است که بگوییم مدیریت مثل حقوق است در صورتی که این طور نیست. می توانیم بگوییم که قواعد حقوقی چارچوب تقسیمات مدیریتی را تنظیم می کند. یعنی می گوید شما به عنوان مدیر باید در چارچوب این قوانین تصمیم بگیرید که البته این را با توجه به اهدافی که قانون وضع کرده به شما می گوید. ولی حقوق را نمی توانیم جایگزین مدیریت بکنیم، به این دلیل که حقوق ماهیت هنجاری^{۱۶} جنبه دستوری، ارزشی و بایندی دارد اما مدیریت ماهیتی توصیفی و تجربی دارد. می توانیم بگوییم که باید مدیر خود را به قواعد فقه محدود کند البته باید متذکر شد که قواعد

15. Interdisciplinary

16. Normative

اساسی به منزله این است که در چارچوب فقه و احکام فقهی، عمل می‌کند. فرض چهارم، «رابطه عموم و خصوص من وجه» است. فرض کنید ما در مدیریت برنامه ریزی، نظارت، کنترل و تصمیم‌گیری داریم. در یکی از جاهایی که حقوق خیلی پیوند نزدیکی، با مدیریت دارد در تصمیم‌گیری هاست. ولی حقوق چه تأثیری بر مدیریت دارد؟ یکی از این تأثیرها، تحمیل مفهوم حقوق بشر است. یعنی تصمیمی که می‌گیرید درست است که باید به فکر بالا بردن سود شرکت و سود سازمان باشد ولی باید حواستان باشد که حقوق مردم، حقوق ارباب رجوع، حقوق مخاطب و حقوق کارمندان را باید رعایت کنید. بنابراین تداخل می‌شود، مثل دو تا دایره‌ای که متقاطعند، این مدل هم به نظر من پذیرفته شده است و به اصطلاح مثل دو دایره‌ای می‌ماند که همدیگر را قطع می‌کنند و تداخل، به اصطلاح بیشتر در حوزه نظارت مطرح می‌باشد. یعنی اگر فقه و مدیریت را با هم دخالت دهیم، به نظر من فقه می‌آید یک سری ارزش‌ها و آنچه که در آیات و روایات آمده را برای تصمیمات مدیریتی تنظیم و تدوین می‌کند. می‌گوید شما باید در این چارچوب تصمیم بگیرید، خط قرمزهای تصمیمات را مشخص می‌کند و این در رابطه عموم و خصوص من وجه است و به نظر من رابطه‌پذیر می‌باشد.

فقهی باید راه خود را از سیستم قانونگذاری رسمی کشور و اصل حاکمیت قانون به جامعه بگشایند. ولی نمی‌توانیم بگوییم که این‌ها رابطه عینی با هم دارند. رابطه بعدی این‌ها، بگوییم رابطه فقه با مدیریت، «رابطه عموم و خصوص مطلق» است. یعنی یک دایره به طور کامل در درون دایره دیگر قرار بگیرد. رابطه فقه با مدیریت رابطه‌ای است که به عنوان مثال حقوق، مرزهای سیاستگذاری، تصمیم‌گیری و ارزش‌ها را برای مدیریت تعیین می‌کند. ولی ابزارهای مدیریتی باید در استخدام انجام اهدافی باشد که در قانون و سیاست‌گذاری مطرح شده است. اگر این شکل را بگوییم، بله می‌شود پذیرفت. مخصوصاً با توجه به آن ساختاری که در قانون اساسی مابین شده است، می‌شود پذیرفت که تقسیم‌بندی‌های مدیریتی در چارچوب موازین شرعی قرار بگیرد. منتهی وقتی می‌گوییم چارچوب، می‌خواهیم بگوییم که رابطه عینیت نیست. این‌جا منظور این است که اهدافش را و ارزش‌هایش را تعیین می‌کند و می‌شود بگوییم چارچوب و محدوده خط قرمزهای مدیریتی را فقه تعیین می‌کند. مخصوصاً که فقه در قانون اساسی ما و در ساختار آن منعکس شده است و از طریق این مکانیزم می‌تواند تصمیمات مدیریتی و سیاستگذاری را در قالب قانون اساسی اتخاذ نماید، چون متأثر از موازین شرعی و اصل ۴ قانون اساسی می‌باشد. رعایت تصمیمات مدیریتی در چارچوب اصول قانون



○ با تعبیر جنابعالی همان مناسباتی که به طور طبیعی بین حقوق و مدیریت وجود دارد. باید قاعده‌تاً انتظار داشت که به لحاظ ماهوی بین فقه و مدیریت وجود داشته باشد. حالا به نظر شما مدیریت، مبتنی بر حقوق مدرن در ارتباط با فقهات چه جایگاهی پیدا می‌کند؟ منظورمان تبیینی است بین این دو: مدیریت به معنای علم و فقه به معنای یک مقولهٔ هنجارساز، و از آن طرف بین فقه و حقوق، به مفهوم مدرن...

● من سؤال را به عبارتی بازسازی می‌کنم تا بتوانم پاسخ آن را بدهم دارد. به نظر من سؤال این است که همان طور که حقوق یک سری دستاوردها و یک سری آثار، برای مدیریت دارد، بنابراین با توجه به دستاوردهای جدید اخلاقی، حقوقی در مدیریت، اگر قرار باشد فقه و مدیریت را پیوند بزنیم، به چه ترتیب است؟ حالا بحث مناسبت مستقیم فقه و مدیریت است. در درجه اول، از مثالی که برای حقوق و مدیریت زدیم، منظورم این است که یک مقداری برای پاسخ‌گویی به رابطه فقه و مدیریت کمک کند. ولی به نظر من فقه بیشتر از حقوق کار انجام می‌دهد. حقوق در غالب قوانین و مقررات، آیین نامه‌ها و بخش‌نامه‌ها شکل می‌گیرد و از این طریق در واقع بر مدیر، و

ساختار مدیریتی تحمیل می‌شود. از آن جهت که خود حقوق یک ماهیت محدود کنندگی دارد، یعنی وقتی می‌گویند تنظیمی، یعنی ماهیت محدودکنندگی. مدیران مثلاً مدیر یک سازمان دولتی می‌خواهد یک تصمیمی بگیرد یا یک خریدی بکند این خرید را باید در چارچوب قوانین انجام بدهد. یعنی خرید شما باید در چارچوب قوانین معاملات دولتی انجام شود. اگر مثلاً سقف آن تا سه میلیون باشد، می‌توانید دستور دهید مأمور خریدتان این کار را انجام دهد. ولی اگر تا سقف پانزده میلیون شد، باید کمیسیون خرید تشکیل شود، و بعد شما باید تشریفات خرید را رعایت کنید که بحث مناقصه است. بنابراین مدیر می‌خواهد به بهترین اثر بخشی و مطلوبیت برسد، درست است ولی قوانین حقوقی می‌آیند دست و پایش را می‌گیرند به خاطر یک سری ملاحظات که قانون‌گذار مدنظر داشته است. به این ترتیب می‌بینیم که تصمیم‌گیری او محدود می‌شود. در فقه معتقد هستیم که از مکانیزم حقوق استفاده می‌کنیم مخصوصاً که حالا دولت اسلامی تشکیل شده و با حقوق اسلامی هم شاید بتوانیم بگوییم که یک تأمینی داریم. این احکام فقهی در سیستم قانون‌گذاری تبدیل به قانون می‌شوند و همان کاری که قوانین حقوقی می‌کنند، احکام فقهی می‌توانند از این مکانیزم حقوقی استفاده نمایند و این کار را انجام دهند. البته همان محدودیت‌ها



و خاصیت تنظیم‌کنندگی که در حقوق وجود دارد فقه هم چنین ویژگی محدودکنندگی را دارد. به عنوان مثال؛ در مورد آیین‌نامه‌هایی که

در بخش دولتی صادر می‌شود چنانچه مثلاً در قسمت اراضی شهری تعارضی با حقوق افراد پیدا کند می‌گویند این آیین‌نامه‌ها به خاطر غیرشرعی بودن نشان به دیوان عدالت اداری ارجاع و سپس می‌توانند از طریق شورای نگهبان شرعی بودن آن استعلام شود، و بعد به دیوان عدالت اداری برگرداند تا چنانچه با شرع و حقوق شرعی افراد مغایر بود، آیین‌نامه را نقض کنند. یعنی در واقع همان سیستمی که ما در مورد رعایت قانونی بودن مقررات دولتی مرعی می‌دانیم.

○ اسلام در هر صورت یک مجموعه فراگیر است که فقاقت، بخشی از آن را تشکیل می‌دهد. مادر آن جهان‌بینی، بنیان‌های تئوریک و خیلی چیزها مثل علم کلام، رجال، فهم متون و امثال ذالک را داریم. وقتی سخن از فقه می‌گوییم، یعنی «احکام عملی شریعت» آیا جز این است؟

● اگر اسلامی بودن و فقهی بودن را تفکیک کنیم به نظر من، شما تفکیک درستی فرمودید. فقه در واقع جزئی از دین اسلام است. یعنی بخشی از آن رفتارهای اجتماعی مسلمین که در ارتباط با هم بوده که بیشتر جنبه‌های داخلی

هم داشته، یا جایی که ارتباط بین فرد با خداوند بوده فقه آمده گفته مثلاً در مورد نماز، روزه، خمس، زکات را تنظیم کرده است.

○ که البته شاید آمیزه‌ای است از:

احکام مناسکی و احکام اجتماعی

● بله، می‌خواستم اتفاقاً به همین برسم. منتهی می‌خواستم مبنایش در ارتباط بین فرد با خدا باشد. بین فرد، خدا و افراد دیگر باشد، بین فرد، خدا و جامعه باشد. احکام اجتماعی که فرمودید در واقع در این دسته قرار می‌گیرد. خوب در بعضی احکام، می‌توانیم بگوییم که احکام عبادی هستند. به اصطلاح شرط تقرب هم در آنها وجود دارد. فقه توانا است، تاریخ هم نشان می‌دهد که توانسته این کار را انجام دهد. در ارتباط بین فرد، خدا و جامعه که به نظر من سؤال مسئله است که در یکی از ابعادش بحث مدیریتی هم مطرح می‌شود، برمی‌گردیم به این که فقه توانایی تنظیم رفتار اجتماعی را دارد یا خیر؟

○ به نظر می‌آید ضمن تفکیک خوبی که جنابعالی فرمودید؛ مدیریت مدرن، خواهی نخواهی، از حقوق مدرن متأثر است و فقاقت هم از حقوق دینی خودش منتفع است. قاعدتاً اگر این دو مجموعه را با پشتوانه‌هایشان مقایسه بکنیم، به نظر شما تا چقدر تعامل،

تخالف یا همسویی داریم؟

● به نظر می‌رسد از آنجایی که بحث بر سر توانایی‌های فقه برای حل مسائل اجتماعی است. در واقع، فقه می‌خواهد، منظور از زندگی اجتماعی را که بحث ملاحظات الهی و خواست خداوند هم در این رابطه مطرح می‌شود تنظیم کند، به نظر می‌رسد که توانایی فقه، برای این کار خوب است. یعنی می‌تواند در این جهت حرکت کند. منتهی شاید لازم باشد که همان‌طور که گفتیم، دیدگاه کلامی این‌جا به حل این مسئله کمک کند، البته بستگی دارد ما فقه را چه ببینیم؟ چون که خود فقه متأثر از سایر علوم می‌باشد، و خودش مصرف‌کننده است و از علوم کلامی دیگر مانند علوم فلسفی، منطقی، اصول، دلالات و حتی مسائل اجتماعی تغذیه می‌شود. به نظر می‌رسد که مهمترین بحث من فقهی است، یعنی دغدغه خود من این است و همیشه راجع به آن فکر کردم و راجع به کسانی که تخصص فقهی آنها بیشتر از خود بنده است، و اتفاقاً خیلی روی این مسئله کم کار شده است. من با اساتید دانشگاهی صحبت کردم به نظر من ریشه موضوع در روش شناسی فقهی است، یعنی امکان‌پذیر است به شرطی که روش شناسی فقهی مشخص شود، آن را اصلاح نمایند و تغییر دهند. یعنی به قول شما که فرمودید: فرض کنید مفهوم مصلحت خیلی کم در فقه ما مطرح

است یا عنصر زمان و مکان کم مطرح شده یا به قول برخی فضلا که معتقدند باید اجتهاد در اهداف مشخص شود، اجتهاد در اهداف فقه صورت بگیرد. الان ما خیلی از اخلاق‌های خوب و ارزش‌های خوب اخلاقی و اجتماعی را در ادبیات روایی داریم و موجود هم هست ولی هیچ وقت ارتقاء پیدا نکرده است. به در سطح اصول و اصول غالب در نیامده‌اند، اینها در حد توصیه باقی مانده و مثل اصول برای ما ارائه نشده است. هر وقت لازم شده ما به آنها رفرنس داده‌ایم. مشکل در اینجا است که ما از اینها به صورت سیستماتیک استفاده نمی‌کنیم. حالا باید به مثال حقوق بازگردم. معمولاً ما در نظام‌های حقوقی، تئوری - حقوقی، تئوری اخلاقی، تئوری پوزیتیویستی داریم، که یک عده از آن دفاع می‌کنند. تئوری‌های جامعه‌شناسی، انتقادی، و فمینیستی داریم که مدافع حقوق زن است. دیدگاه‌های متفاوت روانشناسی، جامعه‌شناسی، و دیدگاه‌های جامعه‌شناسان نوین داریم. به نظر من فقه بحثی است که تئوری بر آن حاکم نیست. اصلاً من معتقدم که شاید با یک کار سنگین نظری و مطالعاتی، تئوری‌هایی که بر فقه حاکم هستند را بیاییم، حداقل در فقه شیعه. مثلاً رویکرد تاریخی، رویکرد اصولی، رویکرد اخباری به فقه، بعد داخل اخباری‌ها را تفکیک کنیم، بعد بگوییم که اینها اصولشان چیست؟ به عنوان مثال می‌گوییم؛ پوزیتیویست‌ها برای



تئوری بیابیم در لایه پایین‌تر از خودش یک شرط را باید رعایت کنیم که به آن شرط سازگار منطقی می‌گویند.

ما معتقدیم که یکی از اصول کلی جامعه ما رعایت عدالت است. خوب آن عدالت واقعاً به عنوان اصول دینی، و اسلامی ماست که وسیع‌تر هم هست، چه طور ما در این زمینه زیاد کار نکردیم؟ ویژگی‌های عدالت چه طور است؟ باید احکام فقهی را با اصل عدالت، با اصل انصاف، با اصل حقوق بشر یا هر اصل بنیادینی که ما در تئوری مان به آن معتقد هستیم، منطبق کنیم بعد به تدریج از آن استنباط کنیم. این کاری است که در حقوق اروپایی به تدریج شکل گرفته است. یعنی عدالت نه به عنوان یک ارزش سمبلیک در سیستم حقوقی وجود داشته باشد، بلکه در بحث رویه‌ها و در مورد تنظیم قواعد، تصمیم‌ها، مقررات و... وقتی ما به آرای فقهاء قضات که برسیم، بگوییم برای خودشان تئوری داشته باشند قضات و فقهاء نگاه کنند، ببینند که خوب عدالت، در یک مورد خاص، سه تا شکل فرضی پیدا می‌کند. یک، دو، سه. بعد از این شکل فرضی، می‌بینند که کدامشان منطقی‌تر است، یعنی باز در اینجا معیار عقلانیت و قابلیت پیاده کردن استفاده می‌شود. قضات و فقهاء ما این طور عمل نمی‌کنند و لذا بیشتر موردی و جزئی و فارغ از نظریه‌پردازی عمل کرده و می‌کنند.

خودشان یک اصل بنیادین دارند، این‌ها به جدایی اخلاق و حقوق معتقد هستند، یعنی بیشتر به نظام‌های اجتماعی و سازمان‌های شکل گرفته عرفی معتقد هستند. وقتی یک سازمان اجتماعی شکل می‌گیرد، در واقع بر اساس نیاز اجتماعی دولت شکل می‌گیرد. این دولت یک ساختارهایی برای خودش دارد. برای مثال؛ یک مقننه‌ای برای خودش دارد که این مقننه، هر چه که تنظیم کرد، سنگ بنای نظام حقوقی و سیاسی یک کشور می‌شود. دیگر در آن زمان همه چیز باید بر طبق نظام حقوقی و سیاسی باشد. فقه ما به طور پراکنده شکل گرفته است، متکی بر یک تئوری نیست، اگر ما بیابیم در درجه اول فقه را تئوریزه کنیم، در واقع حداقل‌های فقهی جمع‌آوری می‌شود. هر فقهی وقتی می‌خواهد حکم صادر کند، چه خودش بداند و چه نداند متکی بر یک تئوری است. منتهی توجه کنید وقتی او می‌خواهد یک تئوری بسازد، به نظر من تئوری مثل یک نقشه می‌ماند، مثل نقشه یک کشور. یکی از ویژگی‌های مهم این نقشه سازگاری درونی اجزای این تئوری است. علمای ما عادت نکرده‌اند که از بالا به موضوع نگاه کنند یعنی بگویند ما مدافع تئوری اخلاقی یا تاریخی یا اصولی یا حقوق بشری یا مصلحت‌گرایانه هستیم. حالا تئوری‌های اخلاقی زیاد است، می‌توان آنها را تقسیم‌بندی کرد. وقتی می‌خواهیم که از این اصل بنیادین فقهی،

بنابراین وقتی می‌خواهند حقوق را تئوریزه کنند، بیشترین ملاحظه شان این است که می‌آیند رابطه فرد با جامعه را تعریف می‌کنند. حداکثر این است که معیارهای اخلاقی هم مدنظرشان باشد. من می‌خواهم بگویم که در جامعه ما یک ملاحظه دیگر هم داریم که باید اضافه شود، این ملاحظه در واقع فقط یک ملاحظه دوطرفه نیست، یک ملاحظه سه‌ضلعی است. رابطه فرد، جامعه و خداوند است. برای ما اینچنین است که ما به عنوان یک مسلمان باید دغدغه خاص خداوند و اراده ایشان را داشته باشیم. در واقع همه تلاش‌ها اعم از تلاش‌های فقهی، منطقی، عقلی باید در کنار هم باشد تا به آن اراده خدا برسیم. من راجع به آن نکته شما تذکر می‌دهم، که متخصصین فن این کار را بکنند و قطعاً همین طور است. خوب فقها خودشان اولی به حل مسئله هستند، چون مربوط به خود آنهاست. به نظر من باید فقه از چارچوب و یافته‌های فکری چند حوزه از نزدیک استفاده کند. یکی از این یافته‌ها «بحث کلام نوین» است. متخصصین کلام نوین چه در حوزه و یا خارج از حوزه، فعالیت می‌کنند. یکی دیگر فلاسفه حقوق هستند، چون در واقع حد وسط^{۱۷} احکام فقهی با مدیریت اجرایی، حقوق است. خود حقوقدانان و فلاسفه حقوق، باید کمک کنند به این که چطور این عنصر به

17. Intermediate

○ تعبیر جنابعالی این است که فقه از آثار رشته‌های مختلف و از زمان و مکان متأثر است. بنابراین تئوریزه کردن، چیزی از جایگاه آسمانی آن نمی‌کاهد، مثل شناختی که ما نسبت به آب پیدا می‌کنیم. وقتی ما آب را می‌شناسیم، هم در علوم طبیعی و هم در متون دینی می‌بینیم - در هر دو - که جایگاه خاصی دارد و از آیات خداوند است. وقتی ما آن را می‌کاویم و عناصر آن را طبقه‌بندی می‌کنیم، و این که هر کدام از اجزاء از کجای جدول مندلیف آمده‌اند، این چیزی از ارزش این پدیده نمی‌کاهد. بنابراین تئوریزه کردن، ما را در توفیق برای حضور فقه در زندگی اجتماعی موفق‌تر می‌کند. اما با این حال، واقعاً چه اصراری است که ما این تلاش عقلی را به خرج دهیم؟

● این یک نگاه از بیرون است و خیلی مؤثر است در این که اصلاً ما این تلاش را شروع بکنیم یا خیر، یا وارد آن بشویم یا نشویم. به نظر من این کار خیلی ضرورت دارد. حداقل برای خود من. به این خاطر که جامعه ما یک جامعه مذهبی است، یک جامعه اسلامی است و ما دغدغه الهی و دینی در تصمیم‌گیری و منش‌های اجتماعی و در مدیریت سیاسی و اجرایی داریم.



صورت عملی قابل پیاده شدن شود. یکی دیگر، خود جامعه‌شناسان هستند که این جا دیگر بستگی به این دارد، که در واقع آن تقسیم‌ها به کدام حوزه مربوط بشود. جامعه‌شناسان به این جهت مسئله را برای ما تعریف کنند یعنی تعریف مسئله به این بستگی دارد که جامعه‌شناس به طور واقعی نه براساس فرضیات، نه براساس توقع یک حقوقدان مثل بنده، بگوید که مشکل چیست؟ او با ابزار خودش تحقیق کند و بگوید که مشکل این است و باید منتقل شود و به دامن فقه و حقوق برگردد و در آن جا با توجه به متخصصین حقوق تحلیل شود. یعنی دائم همین طور که در حال پیشرفت است، بگوید که نه مسئله این نیست یا مسئله این است. دائم در حال تصحیح این تئوری‌ها باشد.

○ کارهای جدیدی که آقای پیتربرگر انجام داده نشان می‌دهد که روند گرایش به ارزش‌ها، ادیان و اخلاق در جهان امروز زیادتر شده است. او نشان داده که حکومت‌ها هر چه بیشتر به سمت هنجارهای دینی در حال حرکت هستند، و سران حکومت‌ها مخصوصاً اگر دینی نباشند، رأی نمی‌آورند...

● ما در پذیرفته شدن آن تئوری‌های رقیب، معیار و شاخص‌هایی می‌خواهیم که بدانیم کدامشان قابل قبول هستند، البته این شاخص‌ها باید تعریف شوند. منتهی یکی از متدلوزی‌ها برای تعریف آن شاخص‌ها که به کرسی می‌نشینند شاخص پایبیرزنی است. یعنی از آن عنصر بین الادهانی و تعامل جمعی، و عقل جمعی استفاده کنیم و ببینیم که کدامشان در یک فرآیند گفتگو و مذاکره طرفینی به نتیجه می‌رسند و بیشتر از سایر نظریه‌ها قابلیت دفاع دارند.

ما هر چه که به انتهای قرن بیستم می‌رسیم، دامنه تئوری‌ها و نیز رقابت بین آنها بیشتر شده است. درست است که تئوری‌ها وجود دارند ولی تئوری‌ها باید مقبولیت پیدا کنند. یعنی درست است که تئوری حقوق و اخلاق فکری در قرن نوزدهم وجود داشت، بین حقوقدان‌ها از آن دفاع هم می‌شد ولی هیچ وقت به مرحله مقبولیت عامه نرسیدند به خاطر این که مقبولیت جمعی پیدا نکردند. به نظر من وجود تئوری‌ها خوب است. در درجه اول و قدم اول ما باید فقه را تئوریزه کنیم یعنی بگوییم خوب، سه یا چهار تا تئوری رقیب وجود دارد. با توجه به اداره جامعه، در درجه دوم ببینیم

بهترین مدل است و این مدل به نظر من قابل قبول و پذیرفته شدنی است.

بعد پارلمان‌تاریزم^{۱۹} شکل می‌گیرد. یعنی ساختار سیاسی تئوری خودش را هضم می‌کند و بعد برایش یک ارگان از فقهای پنج نفره تنظیم می‌کند. در حقیقت، در این جا پیوند خوردن فقه با سیاست و بامدیریت سیاسی است. قدم‌های اولیه از آن جا شروع می‌شود و به انقلاب اسلامی و نظریه امام ختم می‌شود. جالب است که امام همین طوری به این نتیجه نمی‌رسد، یعنی مشکلات اولیه و درگیری‌های شورای نگهبان با مجلس و با دولت را نگاه می‌کند. اصلاً فرض اول این است که شورای نگهبان به آن مصلحت هم توجه کند، ولی هدفش این نیست. یک مرتبه می‌بینید که خودش به رعایت احکام اولیه فقهی محدود شده است بعد یک فیلتر مصلحت می‌گذارد که رعایت مصلحت نظام و امور مسلمین باشد. به نظر من یکی از نوآوری‌های مهمی که می‌تواند فقه ما را مصلحت محور کند، همان قابلیت اجرایی فقه^{۲۰} است، یکی از معایبی که فقه دارد، این است که پرکتیکال نیست و ناظر به حل مسئله اجتماعی شکل نگرفته است. بیشتر دغدغه‌اش آن فرض‌های ساخته شده و

18. Constitutionalism

19. Parliamentarism

20. Practicality

○ برگردیم به انتهای بحث پیشین. به نظر شما نقش حضرت امام چه بود؟ آیا ایشان به عنوان یک فقیه بزرگ، یک مرجع و یک عالم بزرگ اسلامی، با حرکتشان، و پیروزی انقلاب اسلامی فقه را عملیاتی نکردند؟

● سؤال بسیار خوبی است، اگر قرار باشد فقه در اهدافش جهت پیدا کند یا در اجتهاد اهداف صورت بگیرد. فرض کنید اهداف چه چیزهایی باید باشند؟ طبیعتاً امام جزء فقهای هستند که نوآوری بزرگی در فقه شیعه کردند و آن دخالت دادن عنصر مصلحت عمومی است. علت هم این است که فقه ما تحت عنوان فقه سنتی، قبلاً درست است که در ارتباط با حل مشکل مسلمانان بوده ولی خیلی به صورت فردی و انتزاعی بوده، ولی خارج از ساختار حکومت و اداره جامعه بوده است. اما از سی و چهل سال به آن طرف می‌بینیم که ریشه فقه سیاسی در آن جاست. یعنی حتی به نظر من ریشه‌های فقه سیاسی از مشروطیت شکل می‌گیرد، منتهی در انقلاب اسلامی و زمان امام مطرح می‌شود. چون شما می‌بینید در نهضت مشروطیت، که علامه نائینی در کتابش «تنبيه الامة و تنزیه الملة» که عناصری را با فقه پیوند می‌زند، یعنی مقدمتاً به طور منطقی شروع می‌کنند، یک، دو، سه می‌چیند و به نظریه قانون اساسی گرای^{۱۸} می‌رسد. این در زمان غیبت،



پیش فرض فقیه است و می خواهد آن غالب را حفظ کند. اصلاً چشمش، نگاهش و دیدش به عالم واقع و مشکل اجتماعی نیست، مصلحت - محور و حق - محور نیست و از ستاده‌ها و داده‌های سایر علوم اجتماعی بهره نمی‌برد.

○ و ظاهراً فاصله بسیار عمیق‌تر از آن است که بتواند راه به جایی ببرد. مثلاً شما نگاه کنید به جامعه جوان ما که به طور طبیعی از فرهنگ غرب زمینه آسیب‌پذیری دارد. مخصوصاً در مسائل جنسی و این چیزها که غربی‌ها بسیار گستاخ و بی‌پروا هستند. وقتی شما این را می‌کاوید، می‌بینید که علتش این است که جامعه ما نتوانسته برای یک نیاز طبیعی راه‌حلی پیدا کند.

● دقیقاً هم همین است. چون ما نظام‌های فرعی^{۲۱} داریم، یک سیستم سیاسی داریم، یک سیستم حقوقی داریم، و یک سیستم مدیریتی داریم، و بعد سیستم اجتماعی داریم. خوب ببینید اگر ما بتوانیم براساس تئوری فقهی، نظام سیاسی مان را شکل بدهیم، طبیعتاً در هر سیستمی مشکل اجرایی هست. منتهی حداقل اولین قدم این است که ما بیایم ارزش‌های سیستم سیاسی مان را تعریف کنیم. (باتوجه به تئوری‌های فقهی که بیان می‌کنیم). بعد بیایم در کنارش نظام‌های فرعی کار را براساس آن نظام سیاسی اصلاح و تعبیه کنیم. یعنی بحث

مصلحت و زمان و مکان که مطرح شده است، خوب این بحث چگونه در سیستم قانون‌گذاری و سیستم حقوقی و سیستم مدیریتی ما منعکس می‌شود؟ طبیعتاً باید خود مصلحت در درجه اول تبیین شود. اگر قرار باشد احکام ما مصلحت محور باشد، در این صورت قوانین ما باید چه رنگی به خودشان بگیرند. سیاست اجرایی ما باید چه رنگی به خودش بگیرد. به قول معروف آن معیار سازگارش درونی و منطقی^{۲۲} باید حفظ شود. در مورد مشکل جوانان، باید از کمک تحقیقات و پژوهش‌های علوم اجتماعی بهره گرفت، با جوانان گفتگو کرد، مطالعات میدانی انجام داد تا به ریشه موضوع و مشکل از دید جوانان رسید نه از دیدگاه ذهنی خودمان. راه‌حل‌ها را جمع‌آوری نمود و بررسی کرد و سپس از میان آنها مواردی که در جامعه ما می‌توانند مقبولیت داشته باشند بهره جست و آن را به اجراء گذاشت، لیکن همان‌طور که گفتیم، اولین قدم نفی جزمیت‌گرایی است و در مرحله بعد استفاده از عقلانیت جمعی در هر حوزه‌ای و قلمروی از مسائل اجتماعی.

○ از فرصتی که در اختیارمان قرار دادید، تشکر می‌کنیم.

21. Sub - System

22. Consistency